

بسم الله الرحمن الرحيم

خدمات متقابل اسلام و ایران

مقدمه و پیش‌گفتار

استاد شهید مرتضی مطهری

انتشارات صدرا ، ۱۳۶۲

پیش‌گفتار		مقدمه	
صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷	پیش‌گفتار	۲	مقدمه‌ی چاپ هشتم
۸	تاریخچه و سابقه	۳	مقدمه‌ی چاپ هفتم
۱۱	معیارهای کلاسیک	۴	مقدمه‌ی چاپ اول
۱۱	زبان		
۱۲	نژاد		
۱۳	سنن		
۱۳	شرایط اقلیمی و طبیعی		
۱۶	نقش روشن‌فکران		
۱۸	مرزهای واقعی		
۱۹	درد مشترک		
۲۰	عوامل وحدت		
۲۲	ملتی در حال تولد		



مقدمه

مقدمه چاپ هشتم

شاید برای خوانندگانی که چاپ‌های اول تا ششم و چاپ هفتم این کتاب را دیده و اکنون این چاپ را که چاپ هشتم است ملاحظه می‌کنند شگفتی‌آور باشد که یک کتاب نخست با قطع جیبی در یک جلد و سپس در قطع رقعی در دو جلد و بعد با قطع وزیری در یک جلد منتشر می‌شود.

علت اینکه چاپ هفتم در دو جلد صورت گرفت در مقدمه آن چاپ توضیح داده شده است و علت اینکه این چاپ با شکل جدید و حروف جدید چاپ شد، علاوه بر برخی مشکلات که پیش آمد ضرورت تغییرات و اضافاتی بود در این چاپ.

متأسفانه چاپ هفتم با همه زیبایی حروف، معلوم شد افتادگی‌ها و احیاناً در برخی موارد سطرهای مکرر دارد، و آن بدان جهت بود که خودم بر آن چاپ نظارت نداشتیم و در مجموع در تصحیح آن دقت کافی به عمل نیامده بود. یکی از نقیصه‌ها در آن چاپ این بود که آیات قرآن و احادیث و جمله‌های عربی با همان حروفی چاپ شده بود که متن اصلی چاپ شده است.

در این چاپ آن نقیصه‌ها اصلاح و اضافات مختصر ولی متعددی که بسیاری از آنها به صورت پاورقی است علاوه شد. در میان اضافاتی که صورت گرفت یک فصل ۴۷ صفحه ای است تحت عنوان «کتاب‌سوزی ایران و مصر» که در اواخر بخش دوم قرار گرفته است. من در حین تألیف این کتاب در نظر داشتم این فصل را بگنجانم و در اوائل بخش دوم هم وعده داده بودم ولی موجباتی پیش آمد که از الحاق آن صرف نظر کردم و در حقیقت جای آن فصل مهم در این کتاب خالی بود و بحمدالله این نقیصه نیز رفع شد. نظر به این که بسیاری از خوانندگان محترم چاپ‌های اول تا هفتم این کتاب را دارند که فاقد این فصل است و ممکن است مایل باشند این فصل را هم داشته باشند، آن فصل به طور مستقل هم چاپ و انشاءالله به زودی در اختیار علاقه‌مندان گذاشته می‌شود. از خداوند عزت و موفقیت امت اسلامی را مسئلت مینمایم.

هفدهم ذی الحجة الحرام ۱۳۹۸ هجری قمری

مطابق ۲۸ آبان‌ماه ۱۳۵۷ هجری شمسی

مرتضی مطهری

مقدمه چاپ هفتم

اکنون که پس از هشت سال، چاپ هفتم این کتاب با حروف جدیدتر، و قطع بزرگ‌تر در اختیار خوانندگان محترم قرار می‌گیرد، لازم است نکاتی را تذکر دهم.

چاپ اول کتاب به قطع جیبی چاپ شد و مجموع صفحات در حدود هفتصد و شصت صفحه بود و بالطبع به صورت بی قواره‌ای درآمدی بود. بسیاری از خوانندگان، به حق اعتراض داشتند که می‌بایست یا قطع کتاب بزرگتری می‌بود و یا در دو جلد منتشر می‌شد. ولی علت این که کتاب به آن صورت در آمد این بود که تألیف کتاب تدریجاً انجام می‌شد و در اختیار چاپ‌خانه قرار می‌گرفت. از این رو بر اصل که چند سخنرانی بود بیش از آن اندازه که خود پیش‌بینی کرده بودم افزوده شد و در نتیجه صفحات کتاب با قطع کتاب نامتناسب گشت.

چاپ‌های بعد تا چاپ ششم همه از روی چاپ اول افسست شده بود.

در این چاپ که با حروف دیگری چاپ شد از اول قطع کتاب به صورت رقعی در نظر گرفته شد و اگر بر مطالب کتاب افزوده نمی‌گشت، صفحات به حدود ششصد صفحه تقلیل می‌یافت و مانعی نبود که در یک جلد منتشر شود. ولی در این چاپ، در بخش سوم، فصل خدمات فرهنگی ایرانیان به اسلام مطالب زیادی افزوده شد که صفحات کتاب را تا حدود هشتصد و بیست صفحه بالا برد. از این رو لازم شد که در دو جلد منتشر شود.

جلد اول مشتمل است بر بخش اول (اسلام و مسأله ملیت) و بخش دوم (خدمات اسلام به ایران). جلد دوم مشتمل است بر بخش سوم (خدمات ایرانیان به اسلام).

مطالب عمده‌ای که افزوده شده است سه قسمت پشت سر یکدیگر است که از صفحه ۵۰۰ تا صفحه ۷۲۲ این کتاب را اشغال کرده است به این ترتیب:

۱. فقه و فقاہت. در این قسمت تاریخچه‌ی فقهای شیعه از عصر غیبت صغرا تا عصر حاضر به طور مختصر، یعنی معرفی یک نمونه در هر نسل ذکر شده است؛ به طوری که اگر از زمان خودمان شروع کنیم و به عقب برگردیم، یک رابطه استاد و شاگردی متسلسل و لاینقطع تا نیمه قرن سوم هجری در می‌یابیم.

۲. فلسفه و حکمت. در این قسمت تاریخچه‌ی فلاسفه اسلامی به طور مختصر بیان شده است؛ ولی نه به صورت معرفی یک نمونه از هر نسل. بل که به صورت طبقات فلاسفه اسلامی. مشاهیر و معاریف فلاسفه در هر عصر، به صورت طبقات. البته طبقات اساتید و شاگردانی معرفی شده‌اند، که از ابتدای قرن سوم هجری تا زمان ما سی و سه طبقه تشخیص داده شده‌اند.

۳. عرفان و تصوف. در این قسمت طبقات عرفا از قرن دوم تا قرن دهم، نه به صورت نمونه از هر نسل و نه به صورت طبقات مشخص، بل که به عنوان چند نمونه از هر قرن معرفی شده‌اند.

هدف کلی از همه این‌ها نشان دادن استمرار فرهنگی به معنی صحیح و واقعی کلمه، در فرهنگ اسلامی است که در جهان کم‌نظیر و شاید بی‌نظیر است.

البته اضافات مختصر دیگر، در برخی موارد دیگر هم هست که قابل ذکر نیست. همچنان که اصلاحات عبارتی نیز صورت گرفته است. در چند مورد نیز مطالب جا به جا شده است که البته اهمیتی ندارد. از خداوند متعال سعادت و موفقیت عموم برادران مسلمان را مسألت داریم.

سی ام ربیع الاخر / ۱۳۹۷ هجری قمری

مرتضی مطهری

مقدمه چاپ اول

در حدود نود و هشت درصد از ما مردم ایران مسلمانیم^۱. ما مسلمانان ایرانی به اسلام به حکم این که مذهب ماست ایمان و اعتقاد داریم، و به ایران به حکم این که میهن ماست مهر می‌ورزیم. از این رو سخت علاقه‌مندیم که مسائلی را که از یک طرف با آن چه به آن ایمان و اعتقاد داریم و از طرف دیگر با آن چه به آن مهر می‌ورزیم پیوند دارد، روشن درک کنیم و تکلیف خود را در آن مسائل بدانیم. عمده این مسائل در سه پرسش ذیل خلاصه می‌شود:

۱. ما هم احساسات مذهبی اسلامی داریم و هم احساسات میهنی ایرانی. آیا دارای دو نوع احساس متضاد می‌باشیم، یا هیچ‌گونه تضاد و تناقضی میان احساسات مذهبی ما و احساسات ملی ما وجود ندارد؟

۲. دین ما اسلام آن‌گاه که در چهارده قرن پیش به میهن ما ایران وارد شد، چه تحولات و دگرگونی‌ها در میهن ما به وجود آورد؟ آن دگرگونی‌ها در چه جهت بود؟ از ایران چه گرفت و به ایران چه داد؟ آیا ورود اسلام به ایران برای ایران موهبت بود یا فاجعه؟

۳. ملل بسیاری به اسلام گرویدند و در خدمت این دین در آمدند و در راه نشر و بسط تعالیم آن کوشیدند و با تشریک مساعی با یکدیگر تمدنی عظیم و باشکوه به نام تمدن اسلامی به وجود آوردند. سهم ما ایرانیان در این خدمات چه بوده است؟ ایران چه مقامی از این جهت دارد؟ آیا مقام اول را حیات کرده است یا خیر؟ به علاوه، انگیزه ایرانی در این خدمات چه بوده است؟

^۱ طبق آمار منتشره.

از نظر ما سه پرسش بالا عمده ترین پرسشها در باب مسائل مشترک اسلام و ایران است .

کتاب حاضر مشتمل بر سه بخش است:

۱. اسلام و مسأله ملیت.

۲. خدمات اسلام به ایران.

۳. خدمات ایران به اسلام.

این سه بخش، به ترتیب پاسخ‌گوی سه پرسش بالاست.

مطالب و مسائل این کتاب تکمیل شده و تفصیل یافته چند سخنرانی است که این بنده در نزدیک به سه سال پیش ایراد کرده است. بخش اول تکمیل شده سه سخنرانی است که در ماه محرم سال ۱۳۸۸ قمری ایراد شده است.

بخش دوم و سوم تکمیل شده شش سخنرانی است که در ماه صفر همان سال تحت عنوان «خدمات متقابل اسلام و ایران» ایراد شده و این کتاب هم به همان نام نامیده شد.

این بنده در تمام سخنرانی‌هایی که در مدت اقامت در تهران ایراد کرده‌ام، هیچ سخنرانی از سخنرانی‌های خود را ندیدم که مانند این سخنرانی‌ها مورد توجه و استقبال قرار گیرد. خصوصاً شش سخنرانی که تحت عنوان «خدمات متقابل اسلام و ایران» ایراد شد. از مرکز و شهرستان‌ها فراوان مراجعه می‌شد و نوارها کپی می‌گشت. مخصوصاً از طرف طبقه‌ی دانشجوی بیش از سایر طبقات مورد استقبال واقع گشت.

این عنایت و استقبال معلول امتیاز خاصی در آن سخنرانی‌ها نبود. صرفاً معلول علاقه‌ای است که ایرانیان طبعاً به مسائل مشترک اسلام و ایران دارند.

متأسفانه با این که ضرورت مبرم ایجاد می‌کند که این مسائل هر چه بیشتر و واضح‌تر تجزیه و تحلیل شود و در اختیار عموم طبقات به خصوص طبقه جوان قرار گیرد، تا آنجا که من اطلاع دارم، تاکنون هیچ اقدامی در این زمینه نشده است و کتاب حاضر اولین کتاب است در موضوع خودش. زمینه تحقیق در این مسائل فراهم است و مسلماً اگر بنا باشد بحث کافی در همه مسائل مشترک اسلام و ایران به عمل آید چند مجلد بزرگ خواهد شد. امید است کتاب حاضر کلید و هم مشوقی باشد برای افرادی که وقت و فرصت بیشتری دارند و حق مطلب را بهتر می‌توانند ادا کنند.

نظر به این که غالباً کسانی که در مسائل مشترک اسلام و ایران قلم فرسایی کرده‌اند یا اطلاع کافی نداشته‌اند یا انگیزه‌ای غیر از تحقیق محرک آنها بوده است، این مسائل با همه زمینه روشنی که دارد درست طرح نشده است.

ما هرچه بیشتر در این زمینه مطالعه کردیم، بیشتر به این نکته برخوردیم که مسائل مشترک اسلام و ایران هم برای اسلام افتخار آمیز است، هم برای ایران. برای اسلام به عنوان یک دین که به حکم محتوای غنی خود ملتی باهوش و متمدن و صاحب فرهنگ را شیفته‌ی خویش ساخته است؛ و برای ایران به عنوان یک ملت که به حکم روح حقیقت‌خواه و بی‌تعصب فرهنگ دوست خود بیش از هر ملت دیگر در برابر حقیقت خضوع کرده و در راهش فداکاری نموده است.

و باز از نکاتی که ضمن مطالعاتم برخوردیم این بود که در این زمینه بیش از آنچه تصور می‌کردم، قلب و تحریف صورت می‌گیرد و سعی می‌شود روابط ایران و اسلام بر خلاف آنچه بوده است معرفی شود. در ایران اسلامی جریان‌های رخ داده است. برخی از آن جریان‌ها دست‌آویزی برای بعضی از مستشرقین و غیر آنان شده است که آن‌ها را به عنوان یک «مقاومت» و عکس‌العمل مخالف روح ایرانی در برابر اسلام معرفی کنند. از قبیل نهضت‌های شعوبی، زبان فارسی، تصوف و حتی تشیع، همچنان که برخی شخصیت‌ها به عنوان مظهری از این مقاومت معرفی شده و می‌شوند. از قبیل حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه‌سرای عظیم ایران و فیلسوف بزرگ، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، معروف به شیخ اشراق.

مباحث این کتاب می‌تواند پاسخ‌گوی مفیدی به همه‌ی این مسائل باشد. این بنده مایل بود که درباره‌ی فردوسی و شیخ اشراق مستقلاً بحث کند و به تجزیه و تحلیل اندیشه‌ی آن‌ها از این نظر بپردازد، ولی با طرحی که در ابتدا افکنده بودم وفق نمی‌داد و نیاز به طرحی وسیع‌تر و فرصتی بیشتر بود. درباره‌ی زبان فارسی و مذهب تشیع به طور مختصر در بخش اول کتاب از این زاویه بحث شده است. خواننده محترم در ضمن کتاب به بعضی مسائل دیگر نیز بر خواهد خورد که از این دیدگاه درباره‌ی آن‌ها تحقیق شده است.

تذکراتی که محققان بی‌غرض پس از مطالعه‌ی این کتاب خواهند داد، انشاءالله در چاپ‌های بعد مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

مرتضی مطهری

۱۳۴۹ شمسی

پیش‌گفتار

در این روزگار که بیش از هر روزگار دیگری، برخوردها و تصادمات و روابط میان ملل گوناگون موضوع روز شده است، یکی از مسائل و شاید یکی از اساسی‌ترین

آن‌ها، مسأله‌ی ملیت‌خواهی و ناسیونالیسم و عناصر سازنده و حدود و ثغور آن است.

در همین دو سه دهه اخیر، ملیت‌های زیادی که شمار آن‌ها از ۵۰ افزون است، به وجود آمدند یا نام و شکل و عنوان گرفتند. در مقابل، اگر ملیتی از بین نرفته، کشورها و ملت‌هایی به دو یا چند پاره تقسیم شده هر کدام راه معینی در پیش گرفته‌اند؛ یا ملتی با خصوصیات فکری و مذهبی و جغرافیایی معین تغییر محتوی داده و از یک سیستم فکری و اجتماعی به سیستمی کاملاً مخالف با آن تغییر کرد. و همه‌ی این تولد و تحول‌ها همراه با سال‌ها مبارزه و مقاومت و تلاش و خون‌ریزی بوده، مقادیر بی‌نهایتی از وقت و نیرو و استعدادها را در راه خود به خدمت گرفته، حتی قربانی‌های کوچک و عظیمی داشته است.

آیا ملت‌هایی که در این مدت به وجود آمدند قبلاً وجود نداشتند؟ یا آن‌ها که تفکیک و تجزیه شدند، یک واحد اجتماعی اصیل و پا بر جا نبودند؟ و یا آن‌ها که تغییر سیستم دادند، گرچه بسیاری از ویژگی‌های خود را چون زبان و نژاد و شرایط اقلیمی و مرزهای جغرافیایی حفظ کردند، آیا باز همان ملت سابقند؟ وانگهی، عمده‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی و نظامی امروز در قالب‌های ملی و مصالح و منافع ملیت‌هایی معین عنوان می‌شود.

ناسیونالیسم یا ملیت‌خواهی رایج‌ترین و پر خریدارترین مکتب روز گردیده. حتی ایدئولوژی‌های اجتماعی و سیاسی که در اصل مغایر با رنگ ملی بوده‌اند، اگر حرکت و جنبشی را پایه‌گذاری کرده‌اند، باز به نهضت خود رنگ ملی و ناسیونالیستی می‌دهند.

برای ما ایرانی‌ها نیز، از طرف دیگر، مسأله ملیت یک موضوع روز است. ما گرچه ملیت و وطنمان در معرض هجوم و تجاوزی قرار نگرفته است، معذک، اختلاف و تناقضی در تلقی افراد نسبت به ملیت ایرانی وجود دارد. در حال حاضر، دو عنصر نژادی و اسلافی مربوط به ماقبل چهارده قرن اخیر و دیگری عنصر فکری و مذهبی و سنن اجتماعی و فرهنگ مربوط به این چهارده قرن وجود دارد. ما به لحاظ ریشه‌های طبیعی و نژادی به اقوام آریایی وابستگی داریم، و از لحاظ ساختمان فکری و فرهنگی و سنن و نهادهای اجتماعی به اسلام، که از ناحیه‌ای غیر از نژاد آریایی آمده است.

اگر قرار باشد که در تعریف و تمایز یک ملیت به عنصر نژاد و اسلاف دور اصالت بدهیم، راه و روش و آینده‌ی ما ملت در شرایط حاضر، چیزی خواهد بود؛ و اگر عنصر نهادهای اجتماعی و نظام فکری چهارده قرن اخیر را در تعریف ملیت اولویت دهیم، خط مشی و آینده ما چیز دیگری خواهد بود.

اگر در تعیین حدود ملیت ایرانی، عنصر آریایی اساس قرار گیرد، نتیجه و حاصلش، در آخرین تحلیل، نزدیکی و خویشاوندی با جهان غرب است. و این خویشاوندی و نزدیکی برای خود آثار و تبعاتی در خط مشی ملی و سیاسی ما دارد که عمده آن بریدن از همسایگان و ملل اسلامی غیر آریایی و گرایش به سوی اروپا و غرب است. در این صورت، غرب استعمارگر برای ما خودی می‌شود و اعراب مسلمان نسبت به ما بیگانه. و به عکس، اگر نظام فکری و مسلکی و نهادهای اجتماعی چهارده قرن اخیر را ملاک ملیت خود قرار دهیم، تکلیف و خط مشی دیگری برپیمان پیدا می‌شود. و آن وقت عرب و ترک و هندو و اندونزی و چینی مسلمان نسبت به ما خودی و غرب غیر مسلمان، بیگانه می‌شود.

پس بحث در ملیت، یک بحث آکادمیک خالص نیست. بحثی است واقعی و مرتبط با رفتار و خط مشی و سرنوشت و آینده‌ی یک واحد اجتماعی و سیاسی که امروزه ملت ایران نام دارد؛ و جا دارد که مطرح گردد و دنبال شود.

تاریخچه و سابقه

مفهوم ناسیونالیسم، با شکل فعلی و مرسومش در جهان از اوایل قرن نوزدهم در آلمان پیدا و مطرح شد و اصولاً یکی از تبعات و واکنش‌هایی است که در برابر انقلاب کبیر فرانسه، در اروپا به وجود آمد.

انقلاب کبیر فرانسه، خود واکنش و عصیان بود در برابر طرز فکر اشرافی کهن که به کلی برای توده مردم و عامه خلق ارزشی قائل نبود. از آن زمان به بعد بود که تم اصلی در سخنان گویندگان و آثار نویسندگان و فلاسفه، «ملت» و توده مردم گردید و آزادی و برابری آحاد آن.

آزادی و برابری، که تنظیم‌کنندگان اعلامیه‌ی حقوق بشر مدعی به ارمغان آوردن آن برای بشریت بودند، در ذات خود مرز و ملیتی نمی‌شناخت. بدان جهت بود که شعاع انقلاب فرانسه، به زودی و در عرض یک دهه، از مرزهای فرانسه گذشت و اروپا را فرا گرفت. و بیش از همه آلمان را.

در آلمان، فلاسفه‌ی سیاسی و نویسندگان، آن‌چنان شائق و شیفته‌ی افکار آزادی‌خواهانه شدند که خود را به طور درستی، وقف نشر و تبلیغ آن کردند. «فیخته» فیلسوف آلمانی، از پیشروان این شوق و انتشار بود.

به زودی بر آلمانی‌ها چنین معلوم شد که آزادی ادعا شده در اعلامیه حقوق بشر در آلمان، مخصوص خود فرانسوی‌ها شده و مردم آلمان را از آن سهمی نیست. فیخته اولین کسی بود که در برابر این تبعیض فریاد اعتراض برداشت. او ضمن چهارده کنفرانس مشهور خود که در آکادمی برلین ایراد کرد، به عنوان عصیان و اعتراض بر این استثنا و واکنش علیه «فرانسوی» بودن آزادی و برابری،

داستان «ملت آلمانی» را به عنوان یک واحد واقعی و تفکیک‌ناپذیر پیش کشید که بنا به ویژگی نژادی، جغرافیایی و زبان و فرهنگ و سنن خود، دارای «نبوغ ذاتی» و استقلال و حیثیت مخصوص به خود است. بدین ترتیب، ناسیونالیسم آلمان، که بعدها زاینده‌ی تز ناسیونالیسم در دنیا گردید، به وجود آمد.

ناسیونالیسم یا ملت‌گرایی، در اندیشه واضعان غربیش، یعنی مردمی را که در قالب مرزهای جغرافیایی معین، نژاد و سابقه تاریخی و زبان و فرهنگ و سنن واحد گرد آمده‌اند، به عنوان یک واحد تفکیک‌ناپذیر مبنا و اصل قرار دادن و آنچه را در حیطه‌ی منافع و مصالح و حیثیت و اعتبار این واحد قرار گیرد، خودی و دوست دانستن و بقیه را بیگانه و دشمن خواندن.

در قرن نوزدهم، سه واکنش یا گرایش اساسی در برابر شعارهای انقلاب فرانسه ظهور کرد:

۱. واکنش ناسیونالیستی.

۲. واکنش محافظه‌کاری.

۳. واکنش سوسیالیسم.

دو گرایش نخستین را فلاسفه سیاسی، منحرف از اصول یا ضد انقلابی و گرایش سومین را، عدالت‌طلبانه خوانده‌اند.^۱

ناسیونالیسم پس از فیخته، متفکرانی چون شارل موراس و بارس را داشت که روی هم، افکار و عقاید ناسیونالیستی کشورهای گوناگون اروپا را تدوین و تنظیم کردند. موراس، فکر «واحد ملی تفکیک‌ناپذیر» را تا آنجا پیش برد که برای مجموعه ملت یک شخصیت واقعی حاکم بر شخصیت و اراده فرد قائل شد. و این شخصیت جمع را در وجود دولت پیاده کرد. همین فکر بود که منشأ پیدایش رژیم‌های توتالیتار، و مرام نازی در آلمان و فاشیسم در ایتالیا گردید.

از آن پس، سراسر قرن نوزدهم تا نیمه اول قرن بیستم، دوران ظهور و بروز و تکامل افکار ناسیونالیستی در جوامع اروپایی گردید. گرایش‌های سوسیالیستی یا محافظه‌کاری در اروپا، گرچه در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی روی افکار روشن‌فکران آثار فراوانی گذاشت معذک رنگ ناسیونالیستی دولت‌های اروپایی آن‌چنان شدید بود که هرگونه رنگ دیگر را، اعم از رنگ لیبرال، رنگ کنسرواتیسم یا رنگ سوسیالیستی مارکس را تحت‌الشعاع قرار داد. همین ناسیونالیسم ملت‌های اروپایی بود که در شکل افراطی خود، به صورت نژاد پرستی و راسیسم جلوه کرد و دو جنگ جهانی را به وجود آورد.

¹ Politiques Troisieme Partie Les grandes oeuvres : J . J . Chevallier

بالتر از آن، همین ناسیونالیسم اروپایی بود که علی‌رغم همه شعارهای آزادی و برابری نوع انسان، استعمار ملل شرق و آفریقا و آمریکای جنوبی را توجیه و تصدیق کرد و قرن نوزدهم و نیمه قرن بیستم، یا دوران شدت وحدت استعمار اروپا در آسیا و آفریقا مرادف و هم‌زمان با تجلی و توسعه‌ی افکار ناسیونالیستی بود. نویسندگان و محققان غرب، بر اساس همین افکار، نهضت‌ها و جنبش‌های ملی دیگر را نیز ناسیونالیستی می‌خوانند و روشن‌فکران و متفکران شرقی و آفریقایی نیز با الهام و تعلیم از فرهنگ غربی، این نام و عنوان را بر حرکت مردم خود می‌پذیرند و همان معیارهایی را که غربیان برای جدایی و تمایز ملت‌هایشان بر شمرده‌اند، برای ملت خود بازگو می‌کنند.

اگر چه از انتهای جنگ جهانی دوم به بعد ناسیونالیسم و ملت‌ستایی کشورهای اروپایی، لاقلاً در سطح منافع اقتصادی و استعماری و تا حدودی در زمینه‌های اجتماعی، جای خود را به اتحاد و منطقه‌گرایی داده است، معذک در هر یک از کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی، به بازدیدکنندگان و دانش‌جویان شرقی و آفریقایی، رنگ‌های ملی خود را تبلیغ می‌کنند و به آنان می‌فهمانند که هنوز ناسیونالیسم است که به مردم غرب و به فرهنگ آن حیات و حرکت می‌بخشد تا آنان هم وقتی به کشور خود بازگشتند این فکر را حفظ و به مردم خود تبلیغ و تفهیم کنند تا کشورهای دنیای سوم هر یک جدا جدا و تحت عنوان ملیت و نژاد و زبان و اسلاف خود، با همسایه‌ها و هم‌پایه‌های خویش و با ملل دیگری که چون خود آن‌ها درد استعمار غرب را دارند به مقابله و رقابت و ناسازگاری برخیزند.

کشورهای غرب با همه‌ی قدرت و سیطره‌ی فرهنگی و سیاسی و اقتصادیشان با هم متحد و یک صف می‌شوند؛ ولی در دنیای سوم، ملت‌ها با همه نابسامانی‌ها و ضعف سیاسی و فرهنگی و اقتصادی‌شان، جدا از هم زندگانی می‌کنند.

ببینیم آیا بین واحدهای اجتماعی بشر تمایز و مرزی قائل شدن، اصالت و حقیقتی مطابق با واقع دارد یا نه؛ و اگر دارد؛ آیا معیارهای مرزبندی همان‌هاست که ناسیونالیسم غربی به ما می‌آموزد؟

معیارهای کلاسیک

ما جدایی و تمایزی بین مردم مختلف روی زمین، از ترک و فارس و عرب تا آفریقایی و اروپایی و آسیایی... مشاهده می‌کنیم. نه فقط رنگ‌ها و شکل و شمایل‌ها، زبان‌ها و خصوصیات فیزیکی مختلفند، رسوم و سنن و فرهنگ‌ها و حتی طرز فکرها و ویژگی‌های روحی و روانی هم. اگر بخواهیم این مردم گوناگون را به صورت واحدهای اجتماعی مستقلی طبقه‌بندی کنیم، آیا صرفاً رنگ و نژاد و

شرایط اقلیمی و مرزهای جغرافیایی را باید ملاک تفکیک قرار دهیم یا سنن و سوابق تاریخی و فرهنگها یا عواملی دیگر را؟

احساس ملی یا ناسیونالیسم عبارت است از وجود احساس مشترک یا وجدان و شعور جمعی در میان عده‌ای از انسان‌ها که یک واحد سیاسی یا ملت را می‌سازند. این وجدان جمعی است که در درون شخصیت افراد حاضر جامعه و بین آنها و گذشتگان و اسلافشان رابطه و دلبستگی‌هایی ایجاد می‌کند و روابط و مناسبات آنها را با هم و با سایر ملل رنگ می‌دهد و آمال و آرمان‌های آنان را به هم نزدیک و منطبق می‌سازد.

تعریف کلاسیک غربی این است که این وجدان جمعی زاینده‌ی شرایط اقلیمی، نژادی، زبان مشترک، سنن و آداب تاریخی و فرهنگ مشترک است. ولی دقت بیشتری در واقعیت‌های فردی و اجتماعی بشر نشان می‌دهد که این عوامل نقش بنیانی و درونی در تکوین وجدان جمعی ندارند و نمی‌توانند برای همیشه مایه و ملات چسبندگی و پیوستگی افرادی از ابناء بشر تحت یک ملیت گردند.

زبان

بدیهی است که در اولین مراحل تکوین یک ملیت، زبان و سنن مشترک عامل معارفه و نزدیکی افراد به هم و کانالی برای ارتباط قلوب و عواطف و در نتیجه رشد شعور جمعی و ملی است. ولی به گذشته‌ی ملت‌ها که مراجعه می‌کنیم، عامل زبان مشترک را نه یک عنصر سازنده، بلکه عاملی محصول ملیت می‌یابیم. زبان هیچ‌یک از ملت‌ها از ابتدای تکوینشان به صورت فعلی نبوده، بلکه پس از جمع شدن و پیوند یافتن قلوب جماعت در سرزمینی معین، زبان آنها هم با ایشان به وجود آمده، تکامل پیدا کرده و قواعد و اصول آن گسترش یافته و در طی قرن‌ها، با برخورد با زبان‌های ملل دیگر تغییر شکل‌ها و تحولاتی ممتد به خود پذیرفته تا به حد امروزی رسیده است.

اگر در دوره‌های معینی از تاریخ یک ملت مثلاً در مبارزه استقلال بنگریم، زبان یا سنن معینی جلوه و ظهور بیشتر یافته و سمبل و شعار آرمان ملی می‌گردد، چنان‌که زبان هندی به هنگام مبارزه استقلال‌طلبی هند و زبان عربی به دوران جنگ‌های آزادی بخش الجزایر چنین نقشی داشته‌اند، ولی این جلوه و ظهوری موقت است و تنها حکم انگیزنده‌ی توده ملت را دارد.

نژاد

تحقیقات تاریخی و جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که همه نژادهای بشری، در صورت حضور شرایط اجتماعی و اخلاقی معین، می‌توانند از تمام خصوصیات

انسان‌ها برخوردار شوند. چنان‌که اعراب قبل از اسلام مجمعی از تعصبات و نزاع و ستیزه‌های قبیلگی و خرافات محصول این تعصبات بودند، ولی با ظهور اسلام و ارمغان‌های اخلاقی و سنت‌های انقلابی توحیدی و عدالت اجتماعی که به ایشان داد، همان خصوصیتی را یافتند که از متمدن‌ترین و راقی‌ترین جامعه‌های انسانی انتظار می‌رود. اگر بعد از زمانی باز خصوصیات نژادی سابق آن‌ها شروع به خودنمایی و ظهور و بروز کرد، به سبب سستی گرفتن همان شرایط اخلاقی و سنت‌های اجتماعی و توحیدی اسلامی بود. و این حاکی از آن است که مختصات نژادی اصالت دائمی و لایزال نداشته، بلکه در تحت شرایط اجتماعی و اخلاقی دیگری می‌توان آن‌ها و نقش و اثر آن‌ها را تغییر داد. ملت الجزایر نمونه و شاهد دیگری از این مدعا است.

امکان و چگونگی حفظ آن شرایط اجتماعی و اخلاقی نیز خود داستانی دارد که از مقوله بحث ما خارج است. از این گذشته، عامل خصوصیات نژادی در مسیر تاریخی یک ملت، گرچه در پیشرفت و ترقی یا انحطاط و مرگ تأثیری دارد، ولی این غیر از آن است که این خصوصیات نژادی ملات چسب‌دهنده‌ی بین وجدان‌های افراد نیز باشد.

مشترکات ناشی از خصوصیات نژادی، اغلب بیش از آن که عامل ربط دهنده و پیوند شود و مایه استحکام وجدان جمعی و هم‌رستگی ملی گردد، یا جدایی و تنافر می‌آفریند یا ملیتی ضعیف و ناپایدار می‌سازد. اقوامی که از ابتدا اهل جنگ و ستیز و حمله و غارت بودند، عمرشان به نزاع و ستیز با هم یا با دیگران گذشته است تا اینکه یا مضمحل شدند و یا در طول تاریخشان عوامل ربط دهنده دیگری از مقوله‌های اخلاقی و اجتماعی پیدا شده و مایه‌ی جمع شدن و وحدت ایشان گردیده است (و **کنتم اعداء فألف بین قلوبکم**) و به عکس آن، امت‌هایی که اهل سازگاری و مسالمت بودند، نه تنها با خود و شرایط زندگی و محیطی خود، بلکه با سایرین، حتی مهاجمین نیز از در سازش و مسالمت و تطابق و آمیزش در آمدند، ملیت و نژاد مشخص و مستقلاً بنا نکرده و یا اگر داشته‌اند به کلی بی‌رنگ و خالی از خصیصه و امتیاز و گراینده به سوی ضعف و انحطاط بوده است.

اصولاً این از خصایص هر فرد بشری است که در روابط منطقی و عاطفی خود همیشه به دنبال آن موجودی می‌گردد که کسری‌های وجود و هستی یعنی نیازهای درونی و بیرونی او را تأمین و تکمیل نماید. محکم‌ترین پیوندهای عشقی آن‌هاست که عاشق نیازهای عمیق و اساسی خود را در وجود معشوق بیابد و این چیزی است که در زندگانی روزمره شاهد و ناظر آنیم. استحکام روابط اجتماعی و پیوندهای وجدانی جماعت هم آن زمان تأمین می‌شود که واحدهای جامعه هر یک مکمل و تأمین‌کننده نیازهای دیگری باشند و این شرط چیزی است که مقتضیات و خصوصیات جبری نژادی را در آن نقشی نیست.

سنن

در بین ملت‌های گوناگون سنت‌های ملی مشترک بسیار دیده می‌شود. سنت‌هایی که گاه همچون زبان و نژاد وسیله شناخت و تمییز ملیت‌ها از هم می‌گردد. اما این سنن تا چه اندازه در تکوین ملت‌ها نقش و تأثیر داشته‌اند؟ رسوم و سنن و حتی فرهنگ‌ها نتیجه و محصول فعالیت ارادی و آگاهانه‌ی انسان‌های گذشته است و اگر از گذشته تا حال رابطه و پیوندی بین افراد و واحدهای جامعه نبود، این سنن هرگز نسلاً بعد نسل منتقل نمی‌شدند. تا ملیت و وجدان جمعی نباشد، سنت و فرهنگی منتقل نمی‌گردد، پس سنت‌های ملی موجود هم خود محصول ملیت است و حیات و فعالیت انسان‌ها، نه مایه و پایه‌ی آن.

وانگهی، سنت‌های اجتماعی موجود در یک ملت بر دو گونه‌اند: آن‌هایی که از معالی اخلاق و مجاهدات و مبارزات گذشته که از خصایص مقدس انسانی است، و تلاش‌های او برای حاکم ساختن عدل و نیکی و خصائل نشأت گرفته‌اند، و آن‌ها که از جهل و دنیاپرستی و روابط ظالمانه‌ی اجتماعی سرچشمه می‌گیرند. حاصل سنت‌های دسته اول زنده ماندن و حرکت و رقاء و شکوفایی ملت‌هاست، و محصول دومی عقب ماندن و انحطاط و تحقیر و اسارت مردم است در دست ارباب ثروت و حکومت.

از آن‌جا که بنای هستی، عدالت و تقوی و ترقی و تکامل است، سنت‌های پسندیده‌ی انسانی عامل حیات و دوام و قوام بخش ملیت‌ها می‌شود. و سنت‌های ناپسند مایه‌ی انحطاط و مرگ و نیستی امت‌ها. برای مثال کافی است نگاهی به سرگذشت امت‌های پیشین از قوم لوط و عاد و ثمود و مصر و روم و یونان تا ملت‌های حاضر بنمایید.

شرایط اقلیمی و طبیعی

اصولاً تکامل موجودات زنده در جهت آزادی از طبیعت و محیط بیرونی و نیز از غرایز درونی بوده است. انسان اولیه، که در منتهای این خط تکاملی قرار داشت، آزادترین موجود از اسارت طبیعت بود. ولی این آزادی نه چیزی مطلق، بلکه بالنسبه به جانداران قبل از انسان بوده. بشرهای ابتدایی هنوز هم تحت تأثیر محرکات غریزی و طبیعی بودند و به تدریج که شعور و قوای ارادی در آن‌ها رشد یافت از تعلق و اسارت طبیعت آزادتر گردیدند.

در جامعه انسانی نیز در اولین مراحل تکوین و تکامل وابستگی‌های افراد به هم ناشی از غرایز درونی یا عوامل طبیعی و محیطی بود. در اجتماعات اولیه عناصر اقلیمی و طبیعی و بعدها عاطفی و خانوادگی و قبیله‌ی، در بافت وجدان جمعی عامل اساسی بود. ولی در جامعه رشید و تکامل یافته که عناصر دیگری

وارد صحنه تأثیری بر روی روابط وجدانی و اجتماعی افراد انسان می‌شود، نقش و اثر عوامل طبیعی من جمله شرایط اقلیمی ناچیز و ناچیزتر می‌گردد.

امروزه کشورها و ملت‌های بسیاری را در منطقه‌ای معین و شرایط اقلیمی و طبیعی مشابه می‌یابیم که نه فقط با هم یک ملیت را نمی‌سازند، بلکه اختلافات و تضادهای زیادی نیز دارند. ملیت هندو را با ملیت مسلمان در شبه قاره هندوستان می‌یابیم که با شرایط اقلیمی و طبیعی مشابه زیست می‌کنند ولی هرگز آن پیوند جمعی را که حاکی از یک ملیت باشد ندارند. یا ملت انگلیسی و ایرلندی را مشاهده می‌کنیم که علی‌رغم سوابق تاریخی و نژادی و زبان، تفاهم و توافق سازنده یک ملیت در میان آنها وجود ندارد. بر عکس، بسیاری از کشورها و ملت‌های جهان سوم را در این روزگار می‌یابیم که با وجود هزاران کیلومتر فاصله و تفاوت شرایط طبیعی و اقلیمی و حتی زبان و تاریخ و غیره، با هم پیوندهای عمیق دارند. همچون الجزایر با کوبا یا با ویتنام و فلسطین و

تمام عوامل فوق که از طرف نویسندگان غربی، به عنوان مبانی و مایه‌های ملیت ذکر می‌شوند، همگی عناصر و نشانه‌های نخستین برای تعریف ملت‌های موجود و تمییز آنها از یکدیگر توانند بود، چنان که عناصر یکصد و چندگانه‌ی طبیعت هم هر یک با خواصی فیزیکی و شیمیایی شناخته و تعریف می‌شوند. اما این خواصی که در نخستین مشاهده و برخورد و بینش و معرفت اولیه و سطحی به دست می‌آیند، کنه واقعیت مکنون در اشیاء نبوده و با عمیق شدن تحقیق و گسترش، بینش و معرفت در زیر اختلاف ظاهری عناصر دنیای درون اتم و زیر هسته‌ها کشف می‌گردد و معلوم می‌شود که این عناصر متعدد نمودها و جلوه‌های واقعیت درونی‌تر هسته و تعداد الکترون‌ها هستند. تنها کمیت آنها در درون اتم موجب ظهور و جلوه عناصر گوناگون می‌شود. به همین ترتیب در زیر این عوامل و عناصر تشخیص و تعریف و سازنده ملیت که در بالا به پاره‌ای از آنها اشارت رفت، بایستی در جستجوی عوامل یا عاملی درونی‌تر و بنیانی‌تر باشیم که سازنده‌ی واقعی یا نزدیک‌تر به واقعیت وجدان جمعی باشند.

همیشه عاملی اساسی‌تر و مخفی‌تر در وجدان‌های مردم رو به بیداری و زنده شدن می‌رود و موجب حیات و تظاهر خارجی می‌شود، آنگاه به لباس زبان و زمانی به پوشش سنن ملی معینی جلوه می‌کند. غرض از تحقیق و پویندگی حقیقت این است که از این تجلیات و ظهور و نمودهای خارجی به سوی واقع مکنون حوادث و اشیاء هدایت شویم.

فرانتس فانون، نویسنده و جامعه‌شناس آفریقایی که در زمینه بیداری شعور ملی در میان ملل آفریقایی تحقیقات روانی و جامعه‌شناسی جالبی کرده است، به همین نتیجه می‌رسد که عوامل تاریخ و زبان و سنن و شرایط اقلیمی مشترک

در پیدا شدن شعور ملی نقشی لحظه‌ای دارند نه دائمی. برای مثال به کشورهای اشاره می‌کند که درگیر مبارزه برای استقلال و رهایی از استعمار هستند که در این کشورها گاه، آرمان‌های اصلی و اساسی انسان در عواملی نظیر سنت‌ها و تاریخ و زبان مشترک پیاده می‌شوند، ولی به محض وصول بدان هدف‌ها، یعنی در صبحگاه استقلال باز وجوه تفرقه و تنازع ظاهر می‌شود. اغنیای ملت که تا دی‌شب برای استقلال جان‌فشانی می‌کردند، پس از استقلال راهشان از توده فقیر جدا می‌شود؛ آن یک در پی کسب و تحکیم مقام و موقع سیاسی و اقتصادی و بهره‌برداری از محرومیت‌ها و رنج‌های گذشته می‌افتد و این یکی به مقاومت و مبارزه برای کسب حقوق خویش و بالأخره جدایی و مبارزه و تفکیک و صلبندی جدید، و بدین ترتیب، همین ملت به دو یا چند «طبقه» که آرمان‌های متضاد دارند، تقسیم می‌شوند. در حالی که افراد این طبقات همگی دارای یک زبان و یک سلسله رسوم و فرهنگ و تاریخ هستند. و شواهد بسیاری از مبارزات طبقاتی و مذهبی درون ملت‌های موجود در دست داریم که همگی حاکی از عدم اصالت دائمی عوامل زبان و تاریخ و سنن و فرهنگ هستند.

استقلال سیاسی که پیاده شده و مهبط احساسات ناسیونالیستی و وجدان جمعی ملت‌ها و آرمان مشترک آن‌ها بوده و هست، امروزه لاقلاً برای کشورهای دنیای سوم، با وجود و حضور استعمار جهانی، فروغ و معنای خود را از دست داده است. در بسیاری از کشورهای نو استقلال یا قدیم الاستقلال، سازمان سیاسی و حتی سازمان حاکمه جامعه در زیر لباس خودی نماینده‌ی بیگانه و آتش‌بیار منافع و مصالح بیگانگان است. نماینده‌ای که به اسلحه‌ی استقلال و حکومت ملی مجهز شده است. ولی همین سازمان‌های سیاسی و هیأت‌های حاکمه، خود از اهالی همان کشورهاست و با مردم آن‌جا دارای زبان و سابقه‌ی تاریخی و سنن مشترک هستند.

در کشورهای پیشرفته و قدرت‌مند جهان امروز نیز مفهوم استقلال سیاسی و مرزبندی‌های جغرافیایی مفهوم اولیه خود را از دست داده، به صورت دسته‌بندی‌های منطقه‌ای درآمده است. این موضوع حاکی از آن است که این گونه کشورها به خاطر مصالح جدیدی که برایشان مطرح شده است اختلافات زبانی و سنتی و فرهنگی و نژادی سابق خود را ناچیز و غیر اصیل یافته‌اند و این اتحاد در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نیز، به نحو بارزتری، شکل پیدا کرده است. غرب امروز به لحاظ فرهنگ و اقتصاد به صورت یک‌پارچه در برابر دنیای سوم قرار گرفته است. بنابراین رنگ‌های ملی و تضادهای ناسیونالیستی را لاقلاً در حیطه‌ی منافع اقتصادی مشترک منطقه‌ای کنار گذاشته‌اند. در کشورهای دنیای سوم (کم رشد یا در حال رشد) نیز از یک طرف سررشته‌ی اقتصادی و طبقه حاکمه اقتصادی در بند و تحت سلطه و فرمان قدرت‌های

اقتصادی کشورهای بزرگ قرار دارد، و از طرف دیگر رهبری فرهنگی آنان نیز از طریق روشنفکران، تحت تأثیر و دنباله‌روی فرهنگ مسلط غرب است.

نقش روشن‌فکران

در اجتماعات استعمارزده و عقب‌مانده، این روشن‌فکران هستند که می‌خواهند یا می‌کوشند که این شعور و وجدان جمعی را در مردم وطن خود بیدار کنند. از آن‌جا که زبان و سنن و فرهنگ ملی در ذهن این روشن‌فکران مرادف است با واقعیت فعلی ملت که آمیخته‌ای است از گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و محرومیت‌ها، روشن‌فکر از تبلیغ روی این سنت سرباز می‌زند و به سوی الگوهای دنیای پیشرفته و حاکم رو می‌آورد و می‌کوشد آن الگوها را برای ملت خود سرمشق تشکیل و تکوین شعور ملی قرار دهد.

فرانتس فانون، جامعه‌شناس و روان‌شناس بیدار دل آفریقایی که در فصل «درباره فرهنگ ملی» در اثر مهم و جاودان خویش، «نفرین شدگان زمین»، ظهور این حالت و احساس را در میان روشن‌فکران جامعه استعمار زده، مرحله ابتدایی و خام تبلور وجدان ملی در میان این قشر می‌خواند، به نظر او روشن‌فکر جامعه‌ی استعمارزده در این مرحله، در عین تلاش و کوشش برای گسترش وجدان ملی کاملاً در فرهنگ استعماری حل شده است. آثار این روشن‌فکر «نکته به نکته با آثار همکارانش در کشور استعمارگر می‌خواند¹» به عبارت دیگر، در این مرحله فکر روشن‌فکر جامعه‌ی استعمارزده، گرچه از مقوله‌ی اندیشه است، ولی یک کالای وارداتی است که از وراء مرزها و از سوی کشورهای غرب آمده است. او در این مرحله تنها «ترجمه‌ای می‌اندیشد و ترجمه‌ای عمل می‌کند».

اعتماد به معلومات و محفوظات و غروری که به سبب جهل و عقب‌ماندگی نوعی توده مردم، روشن‌فکران اینگونه سرزمین‌ها دارند، مانع نقادی دقیق و تحلیل حوادث و واقعیات است. «سال‌ها و قرن‌ها حوادث دردناک لازم است تا این گونه روشن‌فکران از خواب خرگوشی بیدار شوند.» و حقیقت و ارزش عقاید آن‌ها بر مردم فریفته شده روشن گردد.

از این گذشته، این چنین روشن‌فکران، تنها در مراحل اولیه‌ی حرکت فکری و عملی خود است که بیدار کردن وجدان ملی را وجهه‌ی همت خود قرار می‌دهند. در اندک زمانی، به دلیل ماهیت روحیات و افکاری که دارند، الگوهایی از ظواهر تمدن و طرز زندگی غربی برای خود می‌سازند که به زودی آنان را به سوی زندگانی راحت و مرفه اروپایی می‌کشاند و این کشش هم در ذات خود مستلزم

¹ نگاه کنید به آثار روشن‌فکران ایرانی نظیر میرزا صالح و فتح‌علی آخوندزاده از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی در ایران، و نوشته‌های فریدون آدمیت و یا اقدامات دولت آتاتورک در دولت ترکیه‌ی امروزی.

سکوت و احياناً سازش با عوامل ظلم و فساد زمانه شده، حل شدن در دستگاه استعماری و خدمتگزاری آن را ایجاب می‌کند.

مرحله دوم، در تحلیل قانون، آن زمانی است که روشن‌فکر جامعه‌ی عقب‌مانده تصمیم گرفته است با صمیمیت بیشتری به ملت خود بپردازد؛ ولی چون موجودی ملت را آمیخته با بدبختی و پریشانی و جهل و عقب‌ماندگی می‌یابد، به سوی روزگاری از تاریخ ملت خود می‌رود که در آن جلال و شکوه و مجد و عظمتی یا حداقل زرق و برقی سراغ بگیرد. بدین جهت یک‌باره جامعه‌ی حالیه را با تمام دل بستگی‌هایش رها می‌کند و از فراز قرن‌ها، قرن‌هایی که همراه با آدم‌های خود، زنجیروار سلسله‌ی علت و معلول روزگار فعلی را ساخته است، پرواز می‌کند و به هزاران سال قبل خیز برمی‌دارد. و اگر در تاریخ واقعی ملت خود چنین روزگاری را نیابد به سوی افسانه‌های کهن رو می‌آورد¹.

ارزش کار و اندیشه‌ی این دسته از روشن‌فکران نیز همان قدر است که در کتاب‌ها بماند و یا جماعتی معدود را برای مدتی محدود دل‌خوش و سرگرم نگاه دارد و چون از دردهای موجود خلق خدا سرچشمه نگرفته است هرگز قادر به برانگیختن وجدان ملی و عمومی در مردم نیست.

و منزل سوم تحول روشن‌فکر موفقی است که وی، خیال‌پردازها را رها کرده، با خلق وطن خود آشتی کرده و با درد و غم‌های آن‌ها آشنا شده، طعم محرومیت‌ها و فشارها را چشیده، به دل‌بستگی‌های توده بستگی پیدا کرده است و به عقاید و عواطف آن‌ها احترام می‌گذارد و خود را با آن آشنا می‌سازد و از آن درس و الهام می‌گیرد. تنها از این جاست که روشن‌فکر، به شرط صداقت و عدم تقلید و دنباله‌روی از استادان غربیش، نقش سازنده و پیش روی خود را در ساختن و پرداختن و برانگیختن شعور و وجدان ملی باز می‌یابد و هر اندازه در این راه صمیمیت و گذشت بیشتری نشان دهد، محصول و تأثیر اندیشه و عمل او وسیع‌تر و سریع‌تر می‌شود.

مرزهای واقعی

حال که عوامل مؤثر در پیدایش وجدان جمعی و هم‌بستگی ملی یا عناصر سازنده‌ی ناسیونالیسم طبق تعریف کلاسیک غربی آن اصالت خود را از دست داده‌اند، آیا می‌توان ادعا کرد که اصولاً تفکیک و تمایزی بین واحدهای اجتماعی بشری موجود نیست و همه ملیت‌ها می‌توانند و باید در یکدیگر حل شوند و ملت واحدی بسازند؟

¹ نگاه کنید به آثاری از قبیل پروین دختر ساسان، از این اوستا، دو قرن سکوت، ماه نخب، مجموعه‌ی ایران باستان و مجموعه‌ی ایران کوده.

تجربه‌ی تاریخی و شواهدی که از مبارزات و تحولات اجتماعی کسب شده، نشان می‌دهد که به هر حال، در عالم انسان‌ها، اصناف و شعبی وجود دارند، اصنافی که از یکدیگر متمایزند و راه‌های مشخصی از یکدیگر دارند و امکان ادغام و اضمحلالشان در یکدیگر طبیعتاً وجود ندارد. تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جهان معاصر روز به روز، وحدت و تفاهم جهان غرب با دنیای سوم را دورتر و ناممکن‌تر می‌سازد. هر قدر دم از همزیستی و صلح و وحدت جهانی زده شود، باز هم عمل یا واقعیت، تحولات آن را دورتر و غیر عملی‌تر می‌سازد. تا زمانی که گرگ و گوسفندی در عالم هست، وحدت بین آن‌ها غیر ممکن است. همین که جماعتی به هر عنوان اجتماعی سازمان یافته تشکیل دادند، بر هر اساس که باشد، اگر مطمح نظرها شود و یا در معرض تجاوز و دست‌درازی‌هایی قرار گیرد، ناچار است مرزهای جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی و یا فرهنگی و عقیدتی خود را حفظ کند. بحث درباره‌ی تکلیف فعلی ملت‌ها نیست، هدف کشف عوامل و عناصری است که وجدان ملی را می‌سازد و روابط و عواطفی بین دسته‌ای از مردم برقرار می‌کند تا یک ملت به وجود آید.

دیدیم که عوامل متعارف زبان و فرهنگ و سوابق تاریخی و نژادی، گرچه در مبادی تکوین یک ملت مؤثرند، ولی نقش اساسی و همیشگی ندارند. بدین جهت است که می‌گوییم نقش این عوامل اصالت ندارد. نه جوهر، بلکه اعراضند. زیرا مردمی که یک زمان برای استقلال و حیثیت مبارزه می‌کردند، پس از وصول به منظور، به حسب انتظارات و داعیه‌هایی که در سر دارند، با منافع و مطامع مورد نظرشان، باز به دسته‌های حاکم و محکوم و بهره‌ور و محروم تقسیم می‌شوند و مبارزه‌ی ملی به صورت مبارزه‌ی داخلی و طبقاتی درمی‌آید. جدایی و مبارزه‌ای که بین مردمی با یک فرهنگ و زبان و نژاد در می‌گیرد، همان مردم و افرادی که قبلاً وجدان جمعی در آنان به وجود آمده بود، ولی اکنون که روابط عوض شده است، وجدان جمعی هم می‌میرد و محو می‌شود. پس به هر حال، مایه و پایه‌ی تکوین یک واحد ملی یا یک ملت و ارتباط و پیوندی است که بین عواطف و دل‌های افراد برقرار می‌شود. و در نتیجه آرمان و ایده‌آل‌های مشترکی به وجود می‌آورد.

ما می‌بینیم در آن زمان که مردم الجزایر با استعمار فرانسه جنگ آزادی‌بخش خود را شروع کرده بودند، یا اکنون که مردم فلسطین برای احیا و احقاق حقوق و هستی انسانی خود مبارزه می‌کنند، یا ویتنامی‌ها و ... عناصر متعارف ملیت از قبیل زبان مشترک و عناصر تاریخی و اقلیمی و اقتصادی در نزدیکی و تفاهم افرادشان مؤثر است ولی در عین حال می‌بینیم در اقصا نقاط عالم هم مردمی دیگر به همان اندازه‌ی یک الجزایری یا ویتنامی یا فلسطینی، دلشان برای پیروزی آنان می‌تپد. نوعی وحدت و پیوند قلبی و آرمان همه این مردم مختلف را به

یکدیگر پیوند می‌دهد. وحدتی که گاه دسته‌ای از افراد را وادار می‌سازد زن و فرزند و محیط و مملکت خود را فراموش کرده با طی هزاران فرسنگ راه به جمع آنان بپیوندند و حتی در آنجا شهید شوند. در حالی که نه زبان مشترکی دارند و نه فرهنگ و تمدن و سابقه تاریخی واحدی. شما اگر به سرگذشت این نهضت‌ها رسیدگی کنید، چه بسا اشخاص «بیگانه‌ای» را از ملیت‌های دیگر در آنها می‌یابید که قهرمانی‌هایی هم کرده‌اند تا پس از پیروزی آنان جزء همان‌ها باقی بمانند و با آنان ملت نوینی بسازند.

از طرف دیگر، در داخل یک کشور جماعت گوناگونی را می‌یابید که از یک نژاد و اسلاف و با یک زبان و سنت و فرهنگ و شرایط جغرافیایی هستند، ولی ابداً با هم پیوند و ارتباطی ندارند. آرمان‌های عالی و آینده‌ی آنان با هم تطابقی ندارد و متناقض است. اگر روابطی هست، فقط ظاهری و مکانیکی و در قالب احتیاجات روزمره‌ی زندگی است. چه بسیار جنگ‌ها که دولت‌ها و هیأت‌های حاکمه در بسیاری از کشورها با هم داشته‌اند ولی توده مردم از آن بی‌خبر و نسبت بدان کاملاً بی‌تفاوت بودند. در تاریخ کشور ما نمونه‌ها و شواهد زیادی از این بی‌تفاوتی مشاهده می‌شود.

بسیار اتفاق افتاده است که هندی یا آفریقایی برای پیروزی مردم فلسطین یا الجزیره یا ویتنام... علاقه‌مندی و شور و حرارت بیشتری به خرج می‌دهند. پس این مرزهای تاریخی و جغرافیایی و سیاسی و رنگ و زبان نه می‌تواند مرز بین افراد آدمی شود و نه مایه پیوند افراد گردد.

درد مشترک

این مردمی که در اطراف و اکناف عالم، ارتباطات قلبی و آرمانی با یکدیگر پیدا می‌کنند، چه چیز مشترکی دارند که آنان را به هم پیوند می‌دهد؛ و در مقابل، آنان را از همسایه‌ها و هموطن‌های خود می‌برد؟ این عامل درد مشترکی است که آنها دارند: درد از ظلم و تجاوز و استعمار.

اتفاقاً پیدا شدن و تولد ناسیونالیسم ملت‌ها کاملاً مصادف با زمانی بوده است که توده‌ی مردمی یک احساس درد یا خلأ عمومی و مشترک کردند. ناسیونالیسم آلمانی همان زمان متولد شد که از تبعیضها و دخالت فرانسویان احساس درد کردند. ناسیونالیسم ایتالیا یا مجار یا هند یا هندوچین و الجزایر نیز زمانی به وجود آمدند که یک احساس خلأ و درد، همه یا اکثریتی از مردم را فرا گرفت. محققان غربی تاریخ ایران می‌گویند در حقیقت ناسیونالیسم یا احساس جمعی ملیت در ایران از زمانی متولد شد که نهضت تحریم تنباکو به راه افتاد. یعنی آن زمان که جماعتی از مردم ایران احساس درد استعمار کردند.

پس وجدان جمعی و احساس ملیت یا ناسیونالیسم، در میان جماعتی از مردم، زمانی متولد می‌شود که درد و طلب مشترکی در آن جمع به وجود آمده باشد. این طلب مشترک آنان می‌باشد که آرمان جمعشان را می‌سازد، و به دنبال همان است که به حرکت در می‌آیند و جهاد و مبارزه می‌کنند و متحمل رنج و محرومیت می‌شوند و بعداً نیز به وجدان جمعی آنان قوام و دوام بیشتری می‌دهد و میان ایشان علائق و روابط قلبی و یک‌پارچگی ملی ایجاد می‌کند.

عوامل وحدت

وقتی به تمام دردهایی که تا این زمان موجب و موجد ملت‌ها گردیده است رسیدگی و آن‌ها را با هم مقایسه کنیم، عامل مشترکی در آن‌ها می‌پاییم. آن زمان که فیخته‌ی فیلسوف با حرارت و شدت، ناسیونالیسم آلمانی را اعلام می‌کرد، یا گاندی و گاریبالدی برای استقلال هند و ایتالیا مبارزه می‌کردند، یا مردم ویتنام و فلسطین برای درمان دردشان آزادی و استقلال را طلب می‌کنند و آن زمان که طبقه و جماعتی از یک ملت قیام و انقلاب می‌کنند، دو عنصر مشترک در همه‌ی آنان وجود دارد و آن درد از ظلم و سیطره‌ی انسان‌ها و مؤسسات انسانی و طلب نفی این سیطره است. فیخته از سیطره و نفوذ سیاسی و فرهنگی فرانسه می‌خواست ملت آلمان را رها کند و گاندی از سیطره‌ی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی انگلستان، و الجزایر، از تجاوز فرانسه.

پس عامل مشترک در همه دردها و آرمان‌های ملی که موجد ملت‌های جهان شده، همین احساس و اراده‌ی نفی ظلم و طلب عدالت است.

چرا در روزگار محرومیت‌ها و چشیدن طعم ظلم و تجاوز و استثمار، ملیت به وجود می‌آید؟ زیرا به روزگار گرفتاری‌ها و محرومیت‌ها و ایام فقد عواطف و رحمت‌ها، و تلاش و مبارزه برای رهایی از این وضع است که آدمی، خود و فطرت و حقیقت خود را کشف می‌کند و ارزش‌ها و فضایل انسانی برای او مطرح می‌گردد. آدمی وقتی در برابر ظلم و جنایت و کفر و فساد قرار گرفت، و از آن‌ها رنج برد شوق عدالت و حقیقت در او بیدار می‌شود. و این‌هاست که جمع‌کننده است و صفت قبل از هر چیز خود را مواجه با طرد تام و تحقیر همه‌جانبه قدرت مسلط دیده‌اند. واکنش ایشان تحسین خود و مداحی از خویش است، به جای تصدیق بی‌قید و شرط فرهنگ اروپایی، تصدیق بی‌قید و شرط فرهنگ آفریقایی به کرسی می‌نشینند.

به طور کلی شعرای سیاه ستا اردوهای پیر و فرسوده را در برابر آفریقای جوان، عقل غم‌افزا را در برابر شعر، و منطق ستم‌گر را در برابر طبیعت پرجوش و خروش قرار می‌دهند. در یک سر خشونت است و تشریفات و شک‌گرایی و در سوی دیگر بی‌غل و غشی و شور وحدت و آزادی، زمین‌باروری و نعمت‌زایی، اما

عدم مسؤولیت هم نیز. عدم مسؤولیتی که قانون بدان توجه کرده است، ناشی از این واقعیت است که درد و طلب مشترکی که در جامعه آفریقایی به وجود آمده، در بعضی بخش‌ها در اهداف و دایه‌ها هنوز ضعیف است. جنبش ضد استعماری قاره سیاه علیه ظلم و ستم سفید پوستان تا آنجا که برای محو ظلم و تبعیض و احقاق حقوق انسانی و مردمی باشد مقدس است و با واقعیات فطری و وجدان بشری منطبق. ولی از همان‌جا که صورت انتقام‌جویی و خودستایی و آرزوی حکومت و بهره‌وری نوین را می‌یابد، خود مقدمه‌چین و پایه‌ی ستم جدید می‌شود. ستمی که هنوز میدان عمل نیافته است.

پس در محرومیت و محکومیت امت‌ها قضیه‌ی «دایه» هم مطرح می‌شود. سیاه‌ستایی اگر تکامل یافت و به حقیقت‌ستایی و عدالت‌پرستی محض رسید، آن وقت نهضتی فروزان و شکوفان، میوه آن خواهد بود. لذا جنبش‌ها و حرکت‌های حاصل از درد و طلب مشترک را از روی دایه آن‌ها تمیز می‌دهیم. دایه‌ی حق‌پرستی و عدالت‌خواهی و آزادگی؛ یا دایه‌ی حکومت و بهره‌وری جدید و تصاحب منافع و مطامع. و این چیزی است که از مذهب و مسلک و جهان‌بینی حاکم بر رهبران یک جنبش ملی نشأت می‌گیرد.

فرهنگ غربی عوامل فوق را از حیظه‌ی عناصر سازنده‌ی وجدان مشترک و تشکیل‌دهنده‌ی ملیت خارج می‌کند. روشن‌فکر شرقی و اسلامی و آفریقایی هم می‌خواهد با همان معیارهای غربی به ملیت و ناسیونالیسم خود رنگ بدهد و آن را بشناساند. یعنی با اسلحه‌ای که دشمن بدو فروخته می‌خواهد ملیت خود را بسازد و از آن دفاع کند و فریاد از این اسلحه‌ها که از دشمن خریداری می‌کنی.

اتفاقاً در متن جنبش‌های ناسیونالیستی و مبارزات طبقاتی که عامل درد و طلب مشترک و عصیان علیه سیطره‌ی غیر را یافتیم، نکته و عنصر دیگری هم مشاهده می‌کنیم که همان عشق و شوق به عدالت و حق و آزادی وجدان است. دو عامل و عنصر فوق هستند که مشترکاً معیار حقانیت و مشروعیت یک نهضت توانند شد. ملیت‌خواهی آلمانی چون دایه‌ی نژادپرستی و کشورگشایی داشت، هرگز برای سایر مردم روی زمین غیر از خود آلمانی‌ها سائقه و فروغی نداشته و ندارد. صهیونیسم که در ابتدا به نظر می‌رسید که برای رهایی یهودیان از آوارگی و تحقیر بین‌المللی شروع شده، اینک به یک ایدئولوژی متجاوز و نژادپرست و ستم‌کار بدل شده است. این جنبش با وجود درد و طلب مشترک در میان یهودیان، چون دایه‌ی استعمار و بهره‌کنشی از محرومان جهان به نفع دوازده میلیون یهودی را دارد، نه تنها خریداری ندارد، مورد نفرت مردم آزاده‌ی جهان هم هست. نهضت مقاومت ملی فرانسه، با تمام قهرمانی‌های تاکتیکی که داشت، چون از روح ملت‌پرستی فرانسوی منشأ گرفته بود، بعد از جنگ نه تنها مکتب و نهضتی آزادی بخش بنا نکرد، بلکه بر تجاوز و استعمار ملت الجزایر و

کویدن نهضت آزادی بخش آنها صحنه گذاشت. آن جنبش و حرکت ملی که عوامل عدالت‌طلبی و حق‌پرستی را بیشتر و بارزتر حاوی بود، جهانی‌تر شد و مایه و پایه تمدنهای عظیم و مکتب‌های جهانی و بشری گردید.

حاصل آن که برای تشخیص و تمایز بین واحدهای اجتماعی بشری و تعیین واقعیت ملی و حدود و مرزهای آنها، به کلیه اموری که درد یا محرومیت به آگاهی رسیده (مستشعر) آنها، به شوق طلب حاصل از آن و بالأخره داعیه و پرسپکتیو آنها توجه می‌کنیم و این‌ها همان چیزهایی است که منشأ حیات و جنبش و پویایی یک گروه از مردم می‌گردد.

بدیهی است که این عوامل اساسی و جوهری یک بار که در مردمی القاء شد و احساس و وجدان مشترکی پدید آمد، روح و زیربنای ملیت آماده می‌شود؛ و این زیربنا و روح، نیازمند به قالب و مهبطی است که همان حدود و ثغور مادی و طبیعی و قراردادی یک ملت را می‌سازند. و پاسداری و عواملی اساسی و جوهری مستلزم حفاظت و نگهداری قالب است از دخالت و نفوذ بیگانه، بیگانه‌ای که در جوهر با یک ملت اختلاف دارد و درد و داعیه او را نمی‌شناسد یا با آن دشمن است.

ملتی در حال تولد

ما در جستجوی عوامل اساسی موجد وجدان مشترک بودیم و به عنصر درد و طلب مشترک در برابر سیطره و استثمار انسان، یا مؤسسات بشری، از انسان رسیدیم و دیدیم که این اشتراک درد، آن زمان جمع‌کننده‌ای پایدار می‌شود که داعیه‌ی عدالت و حق و تقوی (به قول نویسندگان غربی: داعیه‌های انسانی و مترقی) خمیر مایه آن باشد. همین مایه و جوهر است که همچون خود حیات، زنده و فزاینده و حیات بخش است و همین جوهر است که چون به قالب جماعتی از مردم تزریق شد، آن را به حرکت و پویایی و تکامل دسته‌جمعی و فرهنگ‌سازی و سنت‌آفرینی می‌انگیزد که همه‌ی این‌ها ظواهر استقلال و تمایز یک ملتند.

اکنون، در منطقه‌ای کم و بیش وسیع از این جهان ملت‌هایی را می‌بینی که زبان‌ها و سنن و اسلاف و نژاد مختلف دارند و در شرایط اقلیمی و جغرافیایی گوناگونی به سر می‌برند و واحدهای سیاسی یا دولت‌های متعددی تشکیل داده‌اند که همه از هم جدا و مستقل‌اند. اینها کشورهای اسلامی این دنیا هستند. معیارهای کلاسیک و غربی ملیت این‌ها را از هم جدا می‌کند و آن‌ها را همان‌قدر نسبت به هم بیگانه و خارجی می‌خواند که کشورها و امت‌های دیگر را نسبت به آنان. هر یک از این‌ها باید از هم جدا و بیگانه باشند و این جدایی و بیگانگی هم خود تبعاتی دارد که شاهد آن هستی.

ولی علی‌رغم اختلاف ظاهری، عناصری از وحدت را در میان این جماعات مشاهده می‌کنیم. در میان این مردم گوناگون یک عامل مشترک و بسیار چشم‌گیر و بارز می‌بایم که همان اسلام است و اسلام هم دنیایی است سرشار از فرهنگ و سنت‌های مخصوص و مقتضی خود. ببینیم که در صورت دل‌بستگی این ملت‌ها به اسلام، مبانی وجدان مشترک و وحدت ملی در آنها چگونه است. یعنی اسلام به عنوان یک جهان‌بینی و مسلک چه داعیه‌هایی به آنان تعلیم و تلقین می‌کند. و ثانیاً این جماعات با وجود اسلام به چه دردهای مشترکی مبتلا هستند.

«ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها انتم و آبائکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحكم الا لله امر الا تعبدوا الا اياه. ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون.»^۱

«يا ايها الناس ضرب مثل فاستمعوا له. ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذباباً و لو اجتمعوا له، و ان يسلبهم الذباب شيئاً لا يستنقذوه منه، ضعف الطالب و المطلوب.»^۲

«و جاهدوا في الله حق جهاده هو اجتبيكم و ما جعل عليكم في الدين من حرج ملة ابراهيم هو سمىكم المسلمين من قبل و في هذا ليكون الرسول شهيدا عليكم و تكونوا شهداء على الناس فاقيموا الصلوة و اتوا الزكوة و اعتصموا بالله هو موليكم فنعمة المولى و نعم النصير»^۳

«يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقيكم»^۴

^۱ سورة يوسف، آیه ۴۰؛ شما طوق اسارت و بندگی هیچ مقامی غیر از گرداننده این کائنات را بر گردن نمی‌نهدید، مگر اسم‌هایی که خود یا اسلافان نام‌گذاری کرده‌اید. (خود ساخته و قدرت داده‌اید.)

^۲ سورة حج، آیه ۷۳؛ ای مردم به این مثل گوش دهید. آن کسانی که شما به درگاهشان پناه می‌برید، نه قدرت خلق یک مگس دارند و نه در برابر مگسی تاب مقاومت. هم آنها که ستایش می‌کنید و می‌طلبید و هم شما که دل‌بسته و اسیر ایشانید، ضعیف و بی‌چاره‌اید.

^۳ در راه پروردگار، آن چنان که حق جهاد است مجاهده و تلاش کنید. او شما را برگزیده و رنج شما را طالب نیست. این جهاد و تلاش در راه خدا و برای خدا، آیین پدر شما ابراهیم است که از پیش این ملیت را پایه‌گذاری کرده و شما را «ملت اسلام» خواند. در این راه محمد (ص) نمونه‌ای اعلی برای شما است و شما هم نمونه‌ای عالی برای خیل انسانیت باشید. پس مدام با حفظ صلابت رابطه‌ی خود را با مدبر بی‌همتای این عالم برقرار و با زکات پیوسته وجود هستی خود را تزکیه کنید و امید و دل به خدا ببندید که او دوست و سرپرست شما است و چه نیکو سرپرستی و چه خوب یآوری.

^۴ سورة حجرات، آیه ۱۳.

«و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداءً فألف بين قلوبكم و كنتم على شفاحفرش من النار فانقذكم... كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر» ...

کسانی که در تاریخ جنبشهای آزادیبخش مطالعه می‌کنند، می‌دانند که اساس رهایی‌بخشی ملت‌ها و امت‌ها بر این است که فرد یا جماعتی، ولو قلیل، خود به معنای واقعی از قید اسارت و دلبستگی ارباب دنیا رها شده به درجه‌ی آزادگی کامل رسیده باشند و اینان به مردم و ملت خود بگویند که اگر ملت‌ها بخواهند سلطه و حکومت ارباب دنیا برسرشان باقی خواهد ماند و اگر ایشان اراده کنند، همان ارباب زور و زر چون یخی آب و نابود می‌شوند.

بنای رهایی‌بخشی انسان بر ایمان به حقانیت و مظلومیت خود از یک طرف و ضعف و تزلزل و بطلان دستگاه‌های اربابی روزگار از طرف دیگر است. چه مکتب و آئینی صریح‌تر و روشن‌تر از اسلام به پیروان خود اصول و مبانی این آزادگی را تعلیم می‌دهد؟ توحید و اسلام یعنی رهایی و آزادی، یعنی شکستن قيود و زنجیرها و باز کردن راه تکامل و تعالی به سوی آستان الهی.

اسلام به پیروان خود می‌گوید که این اختلاف رنگها و نژادها و زبان‌ها که در ملت‌های روی زمین می‌بینی و آن‌ها آن را ملاک جدایی و تفرقه ساخته‌اند، چیزی اصیل و جوهری نیست. در مجموع، آن مردمی عزیز و شریف‌ترند که در راه تکامل انسانیت قدم بردارند. رنگ‌ها و زبان‌ها و سنت‌هایی که در میان ابناء بشر مشاهده می‌کنی، همچون اختلافی که در خود طبیعت به چشمت می‌خورد جلوه‌های گوناگون یک حقیقت و شمه‌ای از غنا و کثرت در وجود است، که هر گلی رنگ و بویی دارد و خواص و فوایدی، که همه در راه حرکت آدمیت به سوی مبدأ اعلای خود ارزیابی و تقدیر می‌شوند. این اختلاف و تفاوت‌ها نه تنها مایه‌ی جدایی و دشمنی نتوانند بود، بلکه برخورد و آشنایی (تعارف) اینان است که تکامل مادی و معنوی می‌زاید.

پس راه شما که در این آیین مشترکید، از هر نژاد و اقلیم و زبانی که باشید، این است که آیین خدایی را با قوت حفظ کنید و از هم متفرق نگردید و یادآور این نعمت باشید که دشمن هم بودید و با جوهر اسلام توحید و وحدت یافتید و میوه‌ی این وحدت، یک دنیا دانش و فضیلت و اخلاق شد که به کاروان بشریت ارمغان دادید. و شما اگر داعی و مدافع نیکی‌ها و دشمن فساد و ستم‌ها باشید به‌ترین امت‌های جهان خواهید شد. ارمغان و محصول زندگانی مادی و اجتماعی شما تجاوز و ستم و استثمار نسبت به هم است.

«يا ايها الناس انما بغيكم على انفسكم، متاع الحيوۃ الدنيا...»¹

¹ سورة يونس، آیه ۲۳.

و از طرف دیگر همین زندگانی مادی مایه‌ی حیات و رشد و تکامل فردی و اجتماعی شماست.

« انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض ممّا یأکل الناس و الانعام...»^۱

پس حال که این زندگانی اجتماعی دنیا برای شما آمیخته و معجونی است از تکامل و تجاوز، برای آن که ظلم و تجاوز فرصت رشد و توسعه نیابد، راه چاره و داروی درد شما این است که با ایمان کامل به وحدت و حکومت حق با گذشت و جان‌بازی، پیوسته و مادام‌العمر علیه حاکمیت مال و خودپرستی‌ها در حال قیام و حربه بر دوش باشید.

«یا ایها الذین آمنوا هل أدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم، ذلکم خیر لکم ان کنتم تعملون»^۲

و بدین ترتیب بنای ملیت شما و عامل سازنده‌ی وجدان مشترک در شما، ایمان به خدا (داعیه) و جهاد شما (درد مشترکی که اثر عملی یافته و به مرحله‌ی قیام و فدای نفس رسیده است) خواهد بود.

«و الذین آمنوا من بعد و هاجروا و جاهدوا معکم فاولئک منکم»^۳

شما به سرگذشت امت‌ها و ملت‌های گذشته و حال مراجعه کنید. آن‌ها هرچه بودند و شدند حاصل کار و مکتسبات فردی و اجتماعی آنان بوده و شما نیز ای مسلمانان مشمول همین قانون هستید.

«تلك امة قد خلت لهما ما کسبت و لکم ما کسبتم»^۴

و بالأخره سرنوشت شما انسان‌ها در گرو تلاش و کوششی است که برای تعالی به سوی پروردگارتان که مظهر اعلا‌ی حق و عدالت و خلق نیکی‌ها و زیبایی‌هاست، می‌کنید و مسلماً پس از تلاش است که به دیدار او نائل می‌شوید.

«یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه»^۵

ملت‌های اسلامی گوناگونی که این همه از هم جدایند، به لحاظ داعیه و جهان‌بینی تحت تعلیم و تلقین چنین آموزش‌هایی هستند. و این خود فرهنگ

^۱ سوره یونس، آیه ۲۴.

^۲ سوره صف، آیه ۱۰ و ۱۱.

^۳ سوره انفال، آیه ۷۵.

^۴ سوره بقره، آیه ۱۲۸.

^۵ سوره انشقاق، آیه ۶.

مشترک این مردم را می‌سازد و همین فرهنگ اسلامی و توحیدی برای آنها قهرمانان و شهدایی تربیت کرده و خاطره‌ها و حماسه‌هایی به جا گزارده است که مجموعاً در بافت وجدان مشترک و اسلامی آنها نقشی مهم دارد.

در قرن اول هجری، اصول و داعیه‌های توحید اسلامی آنچنان آشکار و روشن به مردم ابلاغ گردید که تمام مردم متمدن آن روزگار با جان و وجدان خویش پذیرای آنها شدند. و به زودی یک ملت مشترک یا «بین الملل» اسلامی به وجود آمد.

ولی این وحدت به زودی به تفرقه بدل شد. چرا که سررشته‌داران آن زمان نخواستند یا نتوانستند مفاهیم واقعی داعیه‌های اسلامی را درک کنند. از بین‌الملل اسلامی به عنوان یک امپراتوری و خلافت عربی برداشت شد و این مخالف صریح اصول اسلامی بود. به همین جهت وحدت به دست آمده به زودی شکست خورد و به دنبال آن تحولات و ضعف‌ها و انحرافات دیگر پدید آمد، تا آنکه مسلمین به تدریج به خواب رفتند.

هم‌زمان با این خواب، غرب مسیحی بیدار می‌شد. با استفاده‌های سرشار از سنت‌های اجتماعی و فرهنگی و علمی اسلامی، غرب تمدن خود را بنا نهاد. تمدنی که صرف نظر از استفاده‌های علمی از سنت‌های اسلامی، از مایه‌های دنیاپرستانه و ثروت و تجاوز و حکومت دنیا، نشأت می‌گرفت. از چندین قرن پیش دنیای اسلام مورد هجوم و بهره‌کشی دشمنان غربی قرار گرفت.

نخست به هستی فرهنگی و اخلاقی و مذهبی آنها دست‌برد زد و سپس منابع مادی و اقتصادیشان را به یغما برد. آن خواب دیرینه و این هجوم استعمار، ملت‌های اسلامی را روز به روز اسیرتر و خود باخت‌تر ساخت.

اینک قریب یک قرن است که تحولات فرهنگی و اجتماعی و سیاسی جهان، تکان و بیدار باش مجددی به این ملت‌ها داده است. آنها از یک طرف با بینشی جدید به توحید و اسلام و داعیه‌های آن نگریستند و یک دنیا حقایق نوین کشف کردند و از جانب دیگر مشاهده‌ی وضع موجود مسلمین و تفرقه‌ها و محرومیت‌ها و عقب‌ماندگی‌ها، درد و طلب نوینی در این مردم ایجاد کرده و می‌کند.

از طرف دیگر، ما شاهد جوشش و حرکتی در کشورهای اسلامی اسیر هستیم. شعارها و داعیه‌های توحیدی و آزادی بخش اسلام، نه تنها مسلمین، بلکه هر قوم ستم کشیده‌ی دیگر را که با این تعالیم آشنایی می‌یابند به جنبش و پویایی در می‌آورد. در کشورهای آفریقایی نوین‌یاد و نیز در کشورهای عربی تحت استعمار، اسلام به صورت ایدئولوژی نهضت و قیام محرومین در آمده است.

تمدن غرب نیز که از قرن‌ها پیش در خفا و علن با اسلام می‌جنگد، با مشاهده‌ی این پدیده به جنب و جوش افتاده است. یعنی غرب بورژوا و استعمارگر

با بلوک شرق مارکسیست از در همزیستی مسالمت‌آمیز در می‌آید و از جانب دیگر با اتحاد ذاتی با صهیونیسم، دولتی در قلب ملل اسلامی ایجاد می‌کند و نیز در تلاش به دست آوردن دل پیروان ادیان دیگر، چون بودائی‌ان و زرتشتیان و ... می‌باشد.

اکنون چنین به نظر می‌رسد که غرب مشغول تجهیز و اتحاد تمام قوای ضد اسلام و ضد عدالت علیه اسلام و مسلمین است. به همین جهت دمه‌دم و از اطراف و اکناف توطئه‌ها و اقداماتی است که برای تضعیف اثر شعارها و تعالیم اسلامی کشف می‌کنیم.

مجموع این توطئه‌ها و اتحادها موجب تقویت حس درد مشترک در میان مسلمین دردمند می‌شود و بافت وجدان ملی ایشان را تقویت می‌کند. آن بینش و این احساس دردها امروزه رو به پیشرفت و توسعه است و ملیت اسلامی بار دیگر در حال تولد است. ملتی که از مرزهای قراردادی و اسلامی گذشته و همه‌ی مسلمین و حتی همه انسان‌های آزاد و یکتا پرست را فرا می‌گیرد. ملیتی که حاکمیت هر قوم و طبقه و خانواده‌ای را نفی و انکار می‌کند و آزادی و رهایی بشر از همه غل و زنجیرهای فکری و اجتماعی و سیاسی و هدایت او به آستان قرب پروردگار عالم، اساس و زیربنای آن است.

مردانی چون عبدالرحمن کواکبی، سید جمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده، نائینی و اقبال و بشیر ابراهیمی، پیش‌روان آن بینش جدید از توحید و اسلام و نخستین احساس‌کنندگان درد و طلب نوین اسلامی و پایه‌گذاران ملیت جدید توحید بودند و این ناله‌ی اقبال لاهوری است که چون نسیم سحری دل‌های خفته و وجدان‌های متفرق مسلمین را بیدار می‌کند و رسالت خدمتگزاری بی‌منت خلق خدا و بشارت آزادی و آزادگی نوع بشر را به یاد آنها می‌آورد:

ای غنچه‌ی خوابیده چو نرگس نگران خیز

کاشانه‌ی ما رفت به تاراج عمان خیز

از ناله‌ی مرغ سحر، از بانگ اذان خیز

وز گرمی هنگامه‌ی آتش‌نفسان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز

دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست؟

دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست؟

بیگانه آشوب و نهنگ است چه دریاست؟

از سینه‌ی چاکر صفت موج روان خیز!

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز

.

فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ

فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ

عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ

معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز

از خواب گران خیز

.



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبیم.

طه کامکار
